

ابرها

نگاهی به نخستین کمدی تاریخ ادبیات جهان

رضا شیر مرز

آریستوفان (۴۴۸ تا ۳۸۰ پیش از میلاد) به روایتی - سر کرده کمدی کهن - نمایشنامه ابرها را به منظور وسواسی موفیست‌ها و سر کرده آنها - سقراط - نوشت. استرپیدس لایه معنایی کسی که لفاظی کرده و با قدرت کلام تحریف می‌کند، مونولوگش آغازگر کمدی است. استرپیدس به خاطر ولخرجی‌های پسرکامپ، سوارش - فیدپیدس - به شدت مقروض است و برای یافتن راه‌حل، خواب را بر خود حرام کرده او تصمیم می‌گیرد از علم و شیوه موفیست‌ها برای دست به سر کردن طالبکاران و نیل به خوشبختی، سود بجوید. از فیدپیدس می‌خواهد تا این هنرمند مفید (زبان بازی) را بیاورد اما او نمی‌پذیرد.

استرپیدس آنچه تفکر خانه است و نامش «تفکر خانه» است و خانه ارواح خردمند است. آنچه نکت می‌کند که ساز و نعل‌هایی هستیم که زیر نقشه‌دانی عظیم به نام آسمان گیر افتادیم. اگر جیشبان را بزرگترین روش پیروزی در مفاصلت را به ما هم یاد می‌دهند. مادلانه یا غیر عادلانه بودنش، اهمیت ندارد.

فیدپیدس، نامشان چیست؟ استرپیدس، درست نمی‌دانم اما آدم‌های فکور و محترمی هستند. فیدپیدس نه‌اینهاها می‌شناسم. نشان، شمار لایان‌های رنگ پریده و پاره‌ننه مثل سقراط و «کایرفون» را می‌گوی؟

استرپیدس، ساکتا چرا جرئت می‌گویی؟ می‌خواهی قدرت از گرسنگی همیبرد؟ اسپه‌سواری را رها کن و به تفکر خانه برو!

فیدپیدس، به پاکوس سوگند که نماحتی اگر قرقاول‌های دست پرورده «توگوراس» را به من بدهی، فن به چنین کاری نمی‌دهم. استرپیدس، آه پسر عزیزم، خواهش می‌کنم برو و درس‌های آنها را یاد بگیر!

فیدپیدس، مگر آنجا چه یاد می‌دهند؟ استرپیدس، به گمانم ۲ روش را یاد می‌دهند: حق و ناحق که به روش ناحق می‌توان در سخت‌ترین مباحثات پیروز شد.

اگر این علم دروغین را یاد بگیرم، سر می‌جویم نیستیم حتی یک آوبولوس از قرش‌هایی را که به خاطر تو بالا آورده‌ام پس بدهم.

پس خود استرپیدس تصمیم به مطالعه می‌گیرد و به تفکر خانه سقراط می‌رود. شاگردان سقراط را می‌بیند که به صورت مضحکی در باره روش تحقیق علمی بحث می‌کنند.

شاگرد مرد مشورت ببرد کیستی؟ استرپیدس، استرپیدس، پسر فیدو، اهل «سیسیتا».

شاگرد (پیرون می‌آید) احمق و بی‌سواد

هستی که با جفتگرایی در می‌زنم به گمانم که بشاه آمده‌ام! استرپیدس، لطفاً مرا بیخسینا برای آن است که در روستایی دور از اینجا زندگی می‌کنم. راستی چه چیز از تفکر خانه چه خبر؟

شاگرد ما اخبار تفکر خانه را به تو به ما نمی‌گویم.

استرپیدس، نترس، من برای یادگیری به اینجا آمده‌ام.

استرپیدس، سقراط را می‌بیند که در سبزی نشسته است و تاب می‌خورد. او از سقراط می‌خواهد تا او را به شاگردی بگیرد و سوگند می‌خورد که قادر به پرداخت شهریه هم هست.

استرپیدس، سقراط سقراط کوچک من! سقراط (مغرورانه) مردنسی، از من چه می‌خواهی؟

استرپیدس، اول اینکه آن بالا چه می‌کنی؟ لطفاً توضیح بده.

سقراط (با آب و تاب) در آسمان سیر می‌کنم و به خورشید می‌آید.

استرپیدس، بالای آن سید رفته‌ای تا خدایان را از نزدیک نگاه کنی؟

سقراط، ذهنم را آرامش می‌دهد و اندیشه تمیز می‌آید و با جریان هوا در می‌آمیزم. آن وقت در اجرام آسمانی نفوذ می‌کنم. اگر روی زمین می‌مانم و از این جایگاه هست به آنها که در اوج‌اند تگله می‌گردم، تباران کشند و شهروند خاکی می‌شوند چون زمین با نیرویی سترگ.

عصاره ذهن را جذب می‌کنند اما ران‌بانه آبی خوب درد مرا می‌دهند!

استرپیدس، چه گفتی؟ ذهن، عصاره ران‌بانه آبی را جذب می‌کند؟ آقا سقراط کوچک من! بیاد شو تا با هم برویم. می‌خواهم شاگردت باشم. می‌خواهم فن بیان کایر کنم.

کلی گسرس دارم و طلبکارها نمی‌گذارند آب از گلویم پایین برود. همه دارایی‌ام را گرو گذاشته‌ام.

خدایان به سقراط عنایت می‌کنند و او این به حقیقت اجسام و اجرام آسمانی می‌برد. گروه ابرها در واقع، مکتب فکری سقراط است که با این مکاشفه تحسین می‌شود. اینجاست که آریستوفان زمینه را برای ورود گروه همسرایان (ابرها) فراهم می‌سازد. آنها با رعد و برق آسمان و یاد معده استرپیدس می‌آیند.

تو و پارادوس - معرفی‌نامه گروه همسرایان - را اجسرا می‌نمایند. گروه ابرها در واقع مکتب فکری سقراط است که با این مکاشفه تحسین می‌شود.

(صحنه بعدی، آریستوفان علم جدید را هدف کنایاتش قرار می‌دهد. سقراط به رغم

حفاقت و لودگی استرپیدس، او را می‌پذیرد و هر دو وارد تفکر خانه سقراط می‌شوند. و صحنه را برای اجرای پارابلیس به گروه همسرایان می‌سپارند. این قطعه حاوی سرزنش آتی‌ها به خاطر پر خورد بد با کمدی ابرها، ستایش زئوس، پوزیدون و آپولو، خدمات ابرها به آتن، دعایه در گناه آپولو، ارتسب، آتن و دیونیزوس، آرزوهای خدای ماه برای آتن و دلخوری او از لیهام در تقویم سلطنته آتی است.

سراهنک خدا به همسرایان مرد دلاورا پیروزی از آن نو پادها اینکه در سال‌های گذشته، رشد کرده‌ای، می‌خواهی یا مطالعات نویسن، فدی‌شکفت را هدایت کنی و به عمل درآوری!

(گروه همسرایان می‌چرخد و روبرو روی تماشاگران قرار می‌گیرد) ای تماشاگران! محترم ما به زئوس سوگند که حقیقت را می‌گوییم، زئوسی که خدمتگزارش هستیم، امید که چون شما پیروزی و افتخار را حفظ کنیم. ای منافقان زیرک ما می‌خواهم از اثری صحبت کنم که برای ننگرک‌ش، زحمت فراوانی کشیده‌ام. اما رقیبای خانم، به ناحق از من پیش‌گرفته‌اند. به همین علت از شما می‌رمم. آگاه که این کمدی را برایتان نوشته‌ام، گله دارم. البته هیچ وقت از حمایت اشخاص آگاه، ناسید نمی‌شوم. آن روزها را فراموش نمی‌کنم که در آثارم شخصیت‌های جوان پاک یا کواط‌گر مرا می‌دیدید و از شادی در پوست نمی‌گنجیدید.

هوز باکره من که هنوز به سن مادری نرسیده بوده فرزند او رشد را سوار گذشت تا کسی کو را به فرزندی گیرد. تحت حمایت شعلت که او رشد کرد. پادم است که سوگند خورده تا به اینده یار و یاور من باشی. امروز کمدی من هم مثل اکثر خواه «اورستس» به استقبال تان آمده و امید حمایت تماشاگران روشنفکر را ندارد. لکتسرا به راحتی نمی‌تواند برادرش اورستس را سرزنش کند و با او راز موهای مجمش، باز شناسد با آن خسروک متبزه.

این کمدی نویسن کی لباسی با تکه ضخیمی از چرم سرخ پوشید و کودکی را خندانند. نه به کچل‌ها فحش می‌دهد و نه «کوردادس» می‌راند. پیر مردی نیست که حرف بزند و با عصاره سر بر بزرگ‌های دیگر بگوید و بلبله گویند. من نیازی به تعریف و تمجید ندارم. با موضوع‌های تکراری، فریبان نمی‌دهم.

فیدپیدس، آتی‌ها به خاطر پر خورد بد با کمدی ابرها، ستایش زئوس، پوزیدون و آپولو، خدمات ابرها به آتن، دعایه در گناه آپولو، ارتسب، آتن و دیونیزوس، آرزوهای خدای ماه برای آتن و دلخوری او از لیهام در تقویم سلطنته آتی است.

سراهنک خدا به همسرایان مرد دلاورا پیروزی از آن نو پادها اینکه در سال‌های گذشته، رشد کرده‌ای، می‌خواهی یا مطالعات نویسن، فدی‌شکفت را هدایت کنی و به عمل درآوری!

(گروه همسرایان می‌چرخد و روبرو روی تماشاگران قرار می‌گیرد) ای تماشاگران! محترم ما به زئوس سوگند که حقیقت را می‌گوییم، زئوسی که خدمتگزارش هستیم، امید که چون شما پیروزی و افتخار را حفظ کنیم. ای منافقان زیرک ما می‌خواهم از اثری صحبت کنم که برای ننگرک‌ش، زحمت فراوانی کشیده‌ام. اما رقیبای خانم، به ناحق از من پیش‌گرفته‌اند. به همین علت از شما می‌رمم. آگاه که این کمدی را برایتان نوشته‌ام، گله دارم. البته هیچ وقت از حمایت اشخاص آگاه، ناسید نمی‌شوم. آن روزها را فراموش نمی‌کنم که در آثارم شخصیت‌های جوان پاک یا کواط‌گر مرا می‌دیدید و از شادی در پوست نمی‌گنجیدید.

هوز باکره من که هنوز به سن مادری نرسیده بوده فرزند او رشد را سوار گذشت تا کسی کو را به فرزندی گیرد. تحت حمایت شعلت که او رشد کرد. پادم است که سوگند خورده تا به اینده یار و یاور من باشی. امروز کمدی من هم مثل اکثر خواه «اورستس» به استقبال تان آمده و امید حمایت تماشاگران روشنفکر را ندارد. لکتسرا به راحتی نمی‌تواند برادرش اورستس را سرزنش کند و با او راز موهای مجمش، باز شناسد با آن خسروک متبزه.

این کمدی نویسن کی لباسی با تکه ضخیمی از چرم سرخ پوشید و کودکی را خندانند. نه به کچل‌ها فحش می‌دهد و نه «کوردادس» می‌راند. پیر مردی نیست که حرف بزند و با عصاره سر بر بزرگ‌های دیگر بگوید و بلبله گویند. من نیازی به تعریف و تمجید ندارم. با موضوع‌های تکراری، فریبان نمی‌دهم.



کمدی‌های من مستقل از یکدیگرند. همه آنها هوشمندانه طراحی شده‌اند. وقتی «کلتون» در صدر قدرت بود، به او حمله کرد. حال که به خاک مذلت نشسته و من در پی مرده‌گش نیستم. اما رقیبای من، برخلاف من عمل می‌کنند و حالا که این «هایپریولوس» بینوا دندان‌هایش ریخته، هرگز از حمله به او و برادرش دست نمی‌کشند.

در انتهای پارابلیس، سقراط از حماقت استرپیدس به ستوه آمده و از تفکر خانه‌اش بیرون می‌آید. سقراط خیلی مؤدبانه از تدریس طنز ه می‌روند. برای این به فضای آزاد آمده تا تماشاگران بی به حماقت استرپیدس بیرون. این بار سقراط عصبانی می‌شود و با لفظ جار خارج می‌شود.

گروه همسرایان به استرپیدس توصیه می‌کند که به جای خودش، پسرش را به تحصیل علم وادار کند.

سقراط، تو به محض یادگیری فراموش می‌کنی. اولین درس‌مان چه بود؟

استرپیدس، آه! بکنار ببینم درس اول چه بود؟ آه همان که در آن، خمیر ریزی بلدیم. آه خدای من! نامش چه بود؟

سقراط، لعنت به تو! احمق خورقتا! استرپیدس، افسوس! چه مصیبتی! چه بلایی سرم آمده! اگر زبان‌سازی را یاد نگیرم، کارم تمام است. آه ای ابرها! نظر شما چیست؟

سراهنک، پیر مرد اگر پسر داری، توصیه می‌کنم او را به جای خودت به مدرسه بفرستی.

فیدپیدس تسلیم رأی پدر می‌شود. سقراط تصمیم می‌گیرد تا حق و ناحق، معلمان فیدپیدس باشند. پس هر دو به صحنه می‌آیند و مباحثات طولانی در می‌گیرد.

علی این مباحثه، حق، پائی عصر باستان را اثبات می‌کند و ناحق، می‌خواهد مطلوبیت علم جدید را به اثبات برساند. حق شکست می‌خورد و ناحق عهدمدار آموزش فیدپیدس می‌شود و او را با خود به تفکر خانه می‌برد.

ناحق، من استدلال می‌کنم. حق، با استدلال بی‌اساس. ناحق، و قلدرهایی مثل تو را منادوب می‌کنم.

روزنامه



حق با کلام حق؟
 ناخوش با ضرب المثل های جعلی
 حق - که به دل این احمق ها - سرزند
 (تسلط گران را نشان می دهد)
 ناخوش بهتر است بگویم خردمندانه
 حق گور به گور می آید
 ناخوش چگونه؟ بی بییم و تعریف کنیم
 حق با گفتن حقیقت است
 ناخوش با جوانی محکم تر تلاقی می کنیم
 اول اینکه ادعا می کنیم عدالت وجود ندارد
 حق وجود ندارد؟
 ناخوش وجود ندارد و گرنه می دیدیم اش
 حق پیش خدایان است
 ناخوش اگر بر عدالتی در کار بود زئوس به
 چرم زنجیر کردن پسرش، محکوم به مرگ
 نمی شد

به هم پیوسته

از انکارش نمی توانیم چشم پوشیم حکمت و راستی گفتمان

می برورنده اند بر تراند راسل هر چقدر هم در عالم فلسفه تحلیلی از برآمدن باشند و به خاطر مخالفتش با جنگ تویسل گرفته باشند در عرصه طنز مکتوب از آن لوس های بی پروا و برگردانسته نگاهی به نوشته های طنز او بیندازید یک طنز سیاسی و اجتماعی آنکی که پای هیچ شخصیتی در آن به میان کشیده نشده طبیعی است. آقای راسل از مشرف و نساب مملکت بر تانیا بوده و احتمالاً به هیچ وجه حاضر نبوده عرض و ابروی فراهم آمده در یک عمر را با یک طنز چه هم بخندیم به تاراج بکنند. به هم بخندیم می های طنز و رحمت مرورت ندارند خیلی هم دنبال کسب آبرو و مال و مکتب و قدرت و تویل نیستند آنها فروتنانه بر فراز جهان ایستادند و ملالی را به سخره می گیرند که چندیست در زلانه منفعت طلبان به هستی افزوده است

راسل و مشرف راسل هم به قراست در یافته اند که اگر پای در این عرصه بگذارند معلوم نیست بتوانند کلیه شان را از مردایی بیرون بکشند که امثال نیچه و ایرج میرزا برایشان گستر دهند به همین خاطر است که نه تنها صورتی لوس و بی معنا به طنز می دهند بلکه سر برعکس و مانیفست اخلاقی برای طنز صادر می کنند و هر گونه تحقیر از آن را بی نزاکتی و بی شرافتی به شمار می آورند

آنها - همه به اندازه ۱۰۰ - بر لحظه ای به خود خلوت کنند می بیند که نه تصدیق به این اخلاقی گرایان میسر دارند و نه حوصله ای برای حکایت های بی نمک طنز لوسی که به هیچ «کس» و هیچ «چیز» گیر نمی دهند به خوبی هم در می یابند که تمام این شکرتان نویسی ها و اعلامیه اعتراضی بخش کردن ماعلیه طنز بوسان چه هم بخندند، روکش فرسوده و نجسی است که بر تلو و بود و بی ظرفی شان می کشند تا میرا جایی کسی نشان بدهد که بالاخره یک پای همه ما می لنگد و این اتفاق دستمایه ای شود برای طنزهای «به هم بخندیم»

من نمی دهم نیچه عزیز درست گفته بود یا نه که «اگر طنز نبوده حقیقت ما را خفه می کرد» اما می دانم که اگر قرار بود عالم طنز نیز چون سپهر سیاست تن به قواعد اخلاقی مزورانه ای بدهد که در تمام تاریخ وجود داشته اند و در عمل هم کسی به آنها تن نمی داند، آن وقت «چند» طنز - که به هم بخندیم - فقط به کار دم و کولت منشان رسا کاری می آمد که می خواستند طنز را هم مثل بقیه پدیده ها مثل فرهنگ مثل تمدن، فقط به عنوان آکسسوار محضه سیستوری در زندگی ایلهاش و احقاقه شان در نظر بگیرند و کش بشود لاف لاف به آنها بخندیم

در باره سقراط را می خواند، ناخودآگاه یاد هر ساه تیغند و از خنده ریسه سرود ابرها هجویای است علیه روشنگری یونانی. این هم بلند که چرا نویسنده اش، سقراط را در کنار سوفسطایی ها قرار داده و همه را به یک چوب رنده اما به هر حال اریستوفانس یا همه عظمتش، متاسفانه الگوی خوبی برای رعایت آن اصل کلیدی اخلاقی در حوزه طنز نبوده است

یک مثال دیگر: کورینتوس هوراتیوس فلاکوس - شاعر و فیلسوف رومی - را «پدر طنز» نامیدند ۲۵ سال قبل از میلاد مسیح به زبان لاتین طنز می نوشت و هنوز هم در تمام پژوهش های آکادمیک جهانی در عرصه طنز حضور دارد کتاب اصلی هوراتیوس طنزها (Satires) و البته بقیه کتابهایش، سرشار است از انتقادات صریح و بی پرده یا بهتر بگوییم در پرده طنز، از لوکستوس، امپراتور آن دوران روم و مجدداً - بنا کارشناسان معتقدند - بسیار بعید به نظر می رسد که اگر هوراتیوس کاری به کار افراد ندانست و فقط دنبال «ها هم بخندیم» بود، به جای گنگی دست می ریخت که امروز صاحب آن است. البته شواهد تاریخی نشان می دهد که فکر حاکمان روم آن زمان، مستثنا هیچ حلقه و علقه ای به آموزه های اخلاقی ندانستند و نهایتاً آموزه های اخلاقی را در حد کسب به حساب می آوردند، چرا که امپراتور لوکستوس و سنا هر کدام به ترتیب هزینه انتشار یک و ۲ کتاب طنز از هوراتیوس را متقبل شدند

می توان همین جور تاریخ را گرفت و پیش آمد و آثار تک تک طنز نویس بزرگ جهان را با همین مندر بره می کرد و بلائی که نیچه بر سر واگنر یا منتقدان شوپنهاور آورد، گرواوتی که وحشی بلقی از بخش های تحقیر ایلیس «کیدی» ساخت به پوستی که ایرج میرزا از عکراف پنهان کند، جگری که به خود والد در همین دوره و زمانه خودمان از سیاستمداران آمریکایی خون کرد، هیچ کدام اتفاق نمی افتاده اگر این بزرگان می خواستند در حوزه طنز اخلاقی گرا باشند و همه هم بخندند و «ها هم بخندیم»

جالب اینکه اتفاقاً طنز نویس بزرگی چون هاید هم که برخی او را جزو دار و دسته «ها هم بخندیم» صادر نظر آورده اند بیشتر در لحظاتی به گوهر طنز نزدیک شده اند که یا مستقیم یا غیرمستقیم و به واسطه شخصیت برداری، شست و سوی همه بخندیم» گرفته اند

شاید بتوان گفت طایفه «ها هم بخندیم» های عرصه طنز، بیش از آنکه به طنز و دلدار باشند، به دواهای دیگری در سر

همین زمانه ای که اصلی ترین آموزه اخلاقی حاکم بر جهان طنز این است که چه هم بخندیم، با هم بخندیم» این توصیه روش شناسانه، در آن واحد «چند هدف را دنبال می کند اولاً قالی اخلاقی باره و در واقع لایه های از معنویت روی شوخی های شما می کشد و به تعبیری حنده های ناشی از آن شوخی را نیز زایل استعلایی می پوشاند از سوی دیگر باعث می شود کسی احساس توهین و تحقیر نکند و همه در کنار هم به خوبی و خوشی، لحظات مفرحی را تجربه کنند از همه به بهترین اینکه صاحب «شوخی» را از گزندهای احتمالی ناشی از آن احساس های توهین و تحقیر مأمون می کند و از به در آمدن پدر صاحب بچهایش جلوگیری می کند اتفاقاً بسیار زیادند منازعات و جدال هایی که از به کار بردن طنز در جوامع مختلف پدید آمده اند و حالا که به آنها می نگریم، می بینیم که اگر این آموزه اصل اخلاقی در آن منازعات و جدال ها رعایت شده بود، چنین اتفاقات ناخوشایندی پدید نمی آمد. مثلاً نگاهی به استدل های منتقدان بر نامه های تلویزیونی یا نوشته های طنز در سرزمین ما بیندازیم می گویند به فلان زبان و لهجه توهین شده شخصیت فلانی تحقیر شده فعالیت و حرفه فلان صنف کوچک شمرده شد، تقریباً حرف همه منتقدان آثار طنز در سرزمین ما، گلایه ای از رعایت نکردن همان توصیه اخلاقی است یعنی آنها مدعی اند که اصحاب طنز به جای رعایت الگوی «ها هم بخندیم» از الگوی «به هم بخندیم» بهره جستند

لایحه رفتنی جهان طنز تا چه اندازه می توانسته و می تواند به این آموزه اخلاقی وفادار باشد؟ این آموزه از ابتدای تاریخ و به شکل و شمایل مختلف در عرصه طنز حضور و وجود داشته است. مثلاً کافی است نگاهی به «خان منتقدان نمایشنامه های یونانی بیندازید و ببینید جلو تا مواجهه اخلاقی گرایان را با عبید زاکلی و ایرج میرزا ببینید تقریباً حرف همه شان یکی است: شاکتی اند که چرا این افراد «به هم» یا به دیگر بران خندیدند پس قضیه کاملاً جدی است اما آیا واقعا می شد جهانی طنز را بدون اعضای جریب «به هم بخندیم» تصور کرد؟

«ابرها» مشهورترین نمایشنامه اریستوفانس یونانی است. لریه توفانس در این نمایشنامه سوفسطاییان و سقراط را دست می بندد و بلائی به روزگاران می آورد که هنوز هم کمتر کسی است که اهل فلسفه باشد و وقتی خطبه های مشهور و مناسی قلابون

گروه همسرایان به استر پیاندس هشدار می دهد که بزودی پشیمان می شود و ملی چکانه ای کوتاه قدرت بر او را می بیند. در پایان این قطعه، سقراط به همراه فید پیاندس وارد می شوند. فید پیاندس رنگ پرده است

سقراط پسر روشنگر استر پیاندس را تحویل می دهد. پسر مرد شاد و خرم، پسرش را به خانه می برد چون دیگر می تواند بیون کمک گرفتن از علم و سرش، طلبکارها را دست پسر کند و از شرشان خلاص شود

فید پیاندس: از چه می ترسی؟
 استر پیاندس: روز سه شنبه حساب در ماه قدیم و جدید
 فید پیاندس: یعنی چه؟
 استر پیاندس: همان روزی که طلبکارانم، علیه من سهرده می پردازند
 فید پیاندس: به ضرورتان تمام می شود چطور ممکن است در یک روز، ۲ ماه وجود داشته باشد؟
 استر پیاندس: چه گفتی؟
 فید پیاندس: بله، البته مگر اینکه زنی در آن واحد هم پیر باشد و هم جوان
 استر پیاندس: اما قانون سر جای خودش است
 فید پیاندس: به نظر من، قانون را کنار بده
 استر پیاندس: تفسیر کردمان
 استر پیاندس: یعنی چه؟
 فید پیاندس: «سولون» پسر بره مردم را دوست داشتند
 استر پیاندس: چه ربطی به روز گذشته و روز جدید دارد؟
 فید پیاندس: قانون برای احضار ۲ روز را مقرر کرده آخرین روز ماه گذشته اولین روز ماه آینده اما طلبکارها فقط در اولین روز ماه آینده، می توانند قلمه دعا کنند
 استر پیاندس: خوب چرا از آخرین روز ماه قبل نام برده؟
 فید پیاندس: به کارها یک روز قبل، آنجا هستند تا شاید از طریق توافق دو طرفه خلاص شوند و گرنه قضیه را به صبح روز بعد بسوگول می کنند

گروه همسرایان، چکانه ای را در باره تقدم مصیبت و گریه در تراژدی می خواند. استر پیاندس با جمله از خانه اش خارج می شود. فید پیاندس خشمگین او را تعقیب می کند. فید پیاندس پسرش را به یاد تک می گیرد و بعد کار خود را توجیه می کند. استر پیاندس چنان متوجه می شود که علت اصلی این مشکلات، علم سقراط است. استر پیاندس و غلامش، متکرر خسته سقراط را به آتش می کشند

